اى پسران من، بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید و از رحمت خدا نومید مباشید، زیرا جز گروه کافران کسى از رحمت خدا نومید نمى‌شود.» (87) پس چون [برادران‌] بر او وارد شدند، گفتند: «اى عزیز، به ما و خانواده ما آسیب رسیده است و سرمایه‌اى ناچیز آورده‌ایم. بنابراین پیمانه ما را تمام بده و بر ما تصدق کن که خدا صدقه‌دهندگان را پاداش مى‌دهد.» (88) گفت: «آیا دانستید، وقتى که نادان بودید، با یوسف و برادرش چه کردید؟» (89) گفتند: «آیا تو خود، یوسفى؟» گفت: «[آرى،] من یوسفم و این برادر من است. به راستى خدا بر ما منت نهاده است. بى‌گمان، هر که تقوا و صبر پیشه کند، خدا پاداش نیکوکاران را تباه نمى‌کند.» (90) گفتند: «به خدا سوگند، که واقعاً خدا تو را بر ما برترى داده است و ما خطاکار بودیم.» (91) [یوسف‌] گفت: «امروز بر شما سرزنشى نیست. خدا شما را مى‌آمرزد و او مهربانترین مهربانان است.» (92) «این پیراهن مرا ببرید و آن را بر چهره پدرم بیفکنید [تا] بینا شود، و همه کسان خود را نزد من آورید.» (93) و چون کاروان رهسپار شد، پدرشان گفت: «اگر مرا به کم‌خردى نسبت ندهید، بوى یوسف را مى‌شنوم.» (94) گفتند: «به خدا سوگند که تو سخت در گمراهىِ دیرین خود هستى.» (95)